

گیاهخواری: علم یا جهان بینی؟

«آهورامزدا نفرین می کند به کسی که چهار پایان را بکشد.»
(زردشت، گانهای ۳۲)

شاید این سؤال به ذهن هر خواننده کنجکاو، و یا حتی یک گیاهخوار رسیده باشد^۱. در پاسخ به این سؤال باید گفت که گیاهخواری یک جهان بینی نیست. اما می بایست جزء جدائی ناپذیر و مسلم از یک جهان بینی کامل باشد. گیاهخواری یک جهان بینی یا ایدئولوژی کامل نیست و شاید از همین نقطه نظر است که برتراند راسل آنرا محکوم می کند. پس گیاهخواری چیست؟ در درجه نخست گیاهخواری یک علم و یک ایده انسانی است و هم دارای بُعد علمی است و هم دارای بُعد عاطفی و انسانی.

مثلاً از دیدگاه علم زیست شناسی انسان میوه خوار است نه گوشتخوار یا همه چیزخوار^۲، و این را وضع دندانها، معده و روده ها، پنجه ها و همچنین شکل تعریق بدن ثابت می کند. از دیدگاه علم پزشکی یا علم بهداشت، گوشتخواری باعث بروز بیماریهایی از جمله نقرس، اسهال، روماتیسم، سرطان^۳، سل، آپاندیسیت و غیره می شود. از دیدگاه علم تغذیه بهترین عناصر حیاتی و ضروری برای بدن انسان در جوانه ها، مغزه ها و حبوبات یافت می شود.

و از دیدگاه علم اقتصاد بصرفه است که انسان از راه گیاهخواری زندگی کند. و از همین نظرگاه است که مترلینگ می نویسد: «هرگاه دنیا می توانست از خوراک حیوانی دست بکشد نه تنها یک جهش اقتصادی پیدا می شد بلکه به یک بهبودی اخلاقی منتج می گشت.»

۱- شاید یک گیاهخوار در اعماق روح خود سرگردان و مبهوت در این فکر باشد که واقعاً چه چیزی از زندگی و جهان می خواهد.
۲- بوریس سرگیو در کتاب خود «ساخت و کار حیات» بدون ارائه دلیل می نویسد که انسان همه چیزخوار است. هینطور انگلس در فرضیه خود مدعی است که انسان از زمانی که گوشتخوار شد، متفکر شد. شاید این فرضیه درست باشد چون انسان قبل از گوشتخواری از میوه جات تغذیه می کرد که دارای پروتئین کمی هستند ولی باید گفت که آیا انسان عصر حاضر که می تواند پروتئین مغزه ها و حبوبات و جوانه ها را جایگزین گوشت کند، بازهم باید به این عادت شوم ادامه بدهد؟

۳- یک پزشک گوشتخوار در روزنامه کیهان اول مهر ۶۴ اعتراف کرده است که گوشتخواری باعث بروز سرطان روده بزرگ می شود. درست مانند سرمایه داری که اعتراف می کند که سرمایه داری باعث فساد است. ولی بهر حال جامعه گیاهخواری به چنین اعترافاتی نیاز دارد.

از دیدگاه اخلاقی باید گفت که واقعاً چرا انسان به خود حق می دهد که دست به کشتار جانداران بی گناه بزند. آخر جانداران دیگر نیز همچون ما از ساکنین این سیاره خاکی هستند و حق حیات دارند و مثل ما از پوست و گوشت و استخوانند و اعصاب دارند و درد می کشند ورنج می برند. در یک کلام:

«چرا بکشیم برای خوراک»

.....

اما غلط است اگر فکر کنیم که گوشتخواری همچون غریزه ای که در حیوانات گوشتخوار وجود دارد همچون عامل فطری و ذاتی در هر انسانی نیز وجود دارد.

انسان در هیئت فیزیکی خود هیچ وجه تشابهی با گوشتخواران ندارد. نه پنجه های تیز دارد که حیوان را بگیرد و پاره کند، نه دندانهای تیز مخروطی شکل دارد که لاشه را تکه تکه کند، و نه معده و روده ای که برای گوشتخواری درست شده باشد.

سپس روحاً نیز انسان نمی تواند گوشتخوار باشد. گوشتخواری بر اساس یک نیاز و ضرورت در عصر یخبندان به وجود آمد و به صورت یک سنت و اخلاق و کردار غلط و زشت تا کنون ادامه پیدا کرده است.

مسئولیت ترویج اخلاق گوشتخواری مانند هر اخلاق زشت و بد دیگری بر عهده سیستم های حاکم بر جامعه است. همانطور که دزدی و جنایت معلول و مخلوق سیستم های سرمایه داری است. «شاخص های انسان، به میزان زیادی محصول تنوعی است که در شرایط تربیتی و زندگی اجتماعی و سنن و مقررات کار و اخلاق جامعه و محیط مشخصی که انسان در آن به سر می برد و شخصیتش در آن شکل می گیرد ارتباط دارد... و این برخلاف ادعای کسانی مانند ک. نورنتس یکی از سرشناس ترین زیست شناسان معاصر جهان غرب است که تجاوزگری را یکی از صفات ثابت و ابدی در وراثت می شمرد»^۴. پس ترویج گیاهخواری یکی از وظایف دولت های مردمی است. اما وظیفه انجمن های گیاهخواری در جهان امروز چیست؟ آیا صرفاً مانند اخلاقیون باید مداوم در گوش مردم بخوانند که گیاهخواری کنند؟ خیر انجمن های مذکور نباید صرفاً به تبلیغ در میان مردم اکتفا کنند بلکه باید از دولت ها بخواهند که این مرام را در جامعه ترویج بدهند. و تازه این تبلیغ و ترویج در میان مردم نیز بستگی به بافت و نضج روحی مردم دارد. در واقع جنایتی که هر روز در پیش روی انسان در طول هزاران سال تکرار شده است وجدان بشریت را سائیده و از بین برده و بسختی می توان آنرا بیدار کرد.

«جامعه در مقابل شعار تازه که آنرا هنوز هضم نکرده و در مساحات روحی خود نفوذ نداده است ایستادگی می کند، آنرا نمی فهمد، نسبت به آن هیجان ندارد، آنرا بکار نمی بندد. حتی در حالی که این شعار بهترین شعار باشد.»^۵

.....

قدمت گیاهخواری به قدمت تاریخ است. اندیشمندان و فیلسوفان بزرگی چون بودا، زردشت، فیثاغورس، سقراط، افلاطون، ارسطو، ابوعلی سینا، مولوی، نیوتن، پاسکال، واگنر، شوپنهاور، ولتر، ادیسون

۴- نوشته های فلسفی و اجتماعی ص ۱۲۹.

۵- نوشته های فلسفی و اجتماعی ص ۱۱۵.

و مترلینگ و غیره... طرفدار گیاهخواری بوده اند.

اما در عصر حاضر که عصر انقلابها و طوفانها نام گرفته است، گیاهخواری در مقابل تئوری های انقلابی که توده های وسیع مردم را به حرکت علیه نظام های استبدادی برمی انگیزد، رنگ می بازد. اگر نگوئیم که گیاهخواری دون کیشوت وار علیه ظلم و ستم قیام کرده است باید بگوئیم که این یک تئوری و مبارزه نیمه کاره است.

در اینجا مسئله دو جزء و دو بُعد از یک جهان بینی مطرح می گردد. رابطه انسان با انسان یعنی وجود استعمار توده ها توسط یک اقلیت حاکم، و رابطه انسان با طبیعت و جانداران دیگر. از این نظر شخصیت های برجسته ای چون ژان ژاک روسو، تولستوی، رومن رولان و صادق هدایت وجود دارند که به هر دو بُعد مسئله پرداخته اند. مثلاً تولستوی در کتاب رستاخیز خود به یک انقلابی اشاره دارد که در ضمن گیاهخواری نیز هست، و کشتار حیوانات را مذمت می کند. تولستوی در این کتاب در چند جمله هردو جنبه زندگی را بیان می کند. او درباره زندانیان سیاسی زمان تزار می نویسد: «چون با این زندانیان مانند دشمنان زمان جنگ رفتار می کنند، پس تعجبی نیست که اگر آنها دولت را دشمن شمرده و هانند کیوتوری که به شکارچی خود نگاه می کند به دستگاه حاکمه بنگرند.» و همینطور رومن رولان در کتاب ژان کریستف نوشته: «کرورها هر روز بدون کمترین آزر و پیشمانی بیهوده قتل عام می شوند. اگر کسی به این فکر بیفتد ریشخندش می کنند ولیکن این جنایت پوزش ناپذیر است و به تنهایی گواهی می دهد که چرا انسان درد می کشد. او فریاد می کشد برضد نژاد آدمیزاد.» همینطور هدایت. در او عواطف انسانی آچنان رشد و تکامل یافته است که نمی تواند ببیند که حیوانی رنج می کشد. او می نویسد که هر روز صبح که خورشید می دمد چهارصد میلیون از جانداران بی گناه را به طرز فجیعی می کشند بطوری که از خون آنها دریائی ساخته می شود که می توان بر روی آن کشتی راند. او در بوف کور می نویسد: «... از تمام مناظر شهر دکان قصابی حقیری جلودریچه اطاق من است که روزی دو گوسفند به مصرف می رساند. هردفعه که از دریچه به بیرون نگاه می کنم مرد قصاب را می بینم، هر روز صبح زود دو یابوی سیاه لاغر - یابوهای تب لازمی که سرفه های عمیق خشک می کنند و دستهای خشکیده آنها منتهی به سم شده، مثل اینکه مطابق یک قانون وحشی دستهای آنها را بریده و در روغن داغ فرو کرده اند. و دوطرفشان لش گوسفند آویزان شده جلودکان می آورند. مرد قصاب دست چرب خود را به ریش حنابسته اش می کشد. اول لاشه گوسفندها را بانگاه خریداری و رانداز می کند، بعد دوتا از آنها را انتخاب می کند، دنبه آنها را با دستش وزن می کند، بعد می برد و به چنگک می آویزد، یابوها نفس زنان براه می افتند، آنوقت قصاب این جسد های خون آلود را که از میان کاسه سر کبودشان درآمده است نوازش می کند، دستمالی می کند، بعد یک گزلیک دسته استخوانی برمی دارد. تن آنها را بدقت تکه تکه می کند و گوشت لحم را به تبسم به مشتریانش می فروشد. تمام اینکارها را با چه لذتی انجام می دهد. من مطمئن یکجور کیف و لذت هم می برد. آن سگ زرد گردن کلفت هم که محله مان را فرق کرده و همیشه با گردن کج و چشمهای بیگانه نگاه حسرت آمیزی بدست قصاب می کند، آن سگ هم همه آنها را می داند. آن سگ هم می داند که قصاب از شغل خود لذت می برد.» او همچنین در «سگ ولگرد» آچنان توصیفی از بدبختی و فلاکت یک سگ به دست می دهد که شاید هیچ نویسنده دیگری در این زمینه به چنین زیبایی قلم نزده است. او می نویسد: دو چشم باهوش

آدمی در پیوزه پشم آلود او می درخشید. در ته چشم های او یک روح انسانی دیده می شد. در نیمه شبی که زندگی او را فرا گرفته بود یک چیزی بی پایان در چشم هایش موج می زد و پیامی با خود داشت که نمی شد آنرا دریافت... یک چیز باورنکردنی مثل همان چیزی که در چشمان آهوی زخمی دیده می شود، نه تنها یک تشابه بین چشمهای او و انسان وجود داشت بلکه یک نوع تساوی دیده می شد. دو چشم میشی پراز درد و زجر و انتظار که فقط در پیوزه یک سگ سرگردان ممکن است دیده شود. ولی بنظر می آمد نگاههای پراز التماس او را کسی نمی دید و نمی فهمید. جلو دکان نانوانی پادو او را کتک می زد، جلو قصابی، شاگردش به او سنگ می پراند، اگر زیر سایه اتوموبیل پناه می برد، لگد سنگین کفش میخ دارشوفر از او پذیرائی می کرد. و زمانیکه همه از آزار او خسته می شدند، بچه شیرفروش لذت مخصوصی از شکنجه او می برد. در مقابل هر ناله ای که می کشید یک پاره سنگ به کمرش می خورد و صدای قهقهه او پشت ناله سگ بلند می شد و می گفت: «بدمسب صاحب».

با وجود این در داستانهای او شخصیت مثبتي وجود ندارد، او نسبت به زندگی بدبین است و فاقد نگرش خوشبینانه به آن می باشد. یک نوع تردید همیشگی و پایان ناپذیر و دائمی و تاحدی افراتی^۴. برعکس نوشته هائی چون ابله، دُن آرام و پیروزمندان که مشحون از خوشبینی به آینده ای روشن و تابناک است، در حالیکه چنان از مرغ سرخ کرده و کباب بریان و آبگوشت داغ و طرز تهیه غذاهای گوشتی سخن می رود که بی اختیار دهان خواننده آب می افتد. اما برآستی چرا این تفاوت به کیش ها و عقیده ها در چنین شخصیت های برجسته ای وجود دارد^۵.

مسئله اینست که شخصیت های انسانی نیز مانند جامعه از قانون تکامل ناموزون و نابرابر پیروی می کنند. انسان ممکن است در برخی از عرصه های دانش و عواطف بحد کفایت و حتی عالی پیشرفت کند در حالیکه در برخی از دیگر عرصه ها عقب بماند. مثلاً دانشمندی را در نظر بگیرید که آنچنان در عالم علم و دانش غوطه ور است که نه به سرووضع و ریش خود توجه دارد و نه به مسائل عاطفی مانند زن و بچه هایش و این شاید امری طبیعی بنظر بیاید.

مسئله اینست که در عصر ما که عصر پیشرفت های سریع علم و دانش است شاید دیگر متفکر ما فرصت نیابد که به تمام جوانب زندگی، علم و دانش سرکشی کند و یا بر آنها تسلط یابد. تقسیم کار بیشتر و بیشتر می شود و مسئولیت ها در حوزه های کوچکتری محدود می شود^۶. و شاید هم این گناه از عصر و زمانه

۶- از اندیشمندی پرسیدند محبوب ترین شعار او کدام است گفت: «همه چیز را مورد تردید قرار بده». از کتاب نوشته های فلسفی و اجتماعی.

۷- «هر انسانی در باره همه جوانب حقیقت سخنش بر صواب یا برخطا نیست بلکه هر انسانی از جهتی درست و از جهتی نادرست می گوید.» (ابوحیان توحیدی طبع مصر ص ۲۵۹ - نوشته های فلسفی و اجتماعی.) همچنین بازاک و تولستوی معتقدند که نمی توان انسانها را به خوب یا بد و هوشمند یا ابله تقسیم کرد.

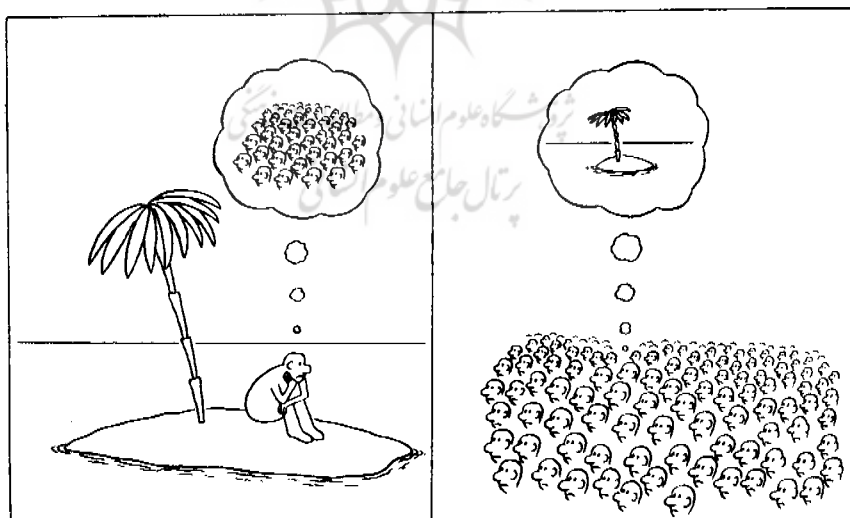
۸- در کتاب «داستانهای علمی» ترجمه آقای پرویز شهریاری، دو دانشمند اینگونه باهم گفتگو می کنند: وایت... با تأثیر فریاد زد: پرفسور تو به لو، و آنوقت بعد از همه اینها شما هنوز خود را ریاضیدان می دانید؟ تو به لویه زحمت جلو خنده خود را گرفت، او خیلی زود احساس کرد که در چه موقعیت خنده دار و احمقانه ای قرار گرفته است ولی کوشید تا لبخند خود را پنهان کند - من متخصص تو پولوژی نیستم و حقیقت اینست آقای وایت که در این زمینه منم مثل شما تازه کار هستم. ریاضیات دانش بسیار گسترده ای است، من شخصاً روی جبر کار می کنم.

ماست. این نکته در «مرغ دریائی» اینطور بیان می شود: «از همه طرف مردمی که بی حوصله اند منوبه راست و چپ پرتاب می کنن، مثل یک روباه که سگها دنبالش کرده باشن، من می بینم که زندگی، دانش و همه چیز دیگه پیشرفت می کنه و به پیش می ره، درحالیکه من عقب موندم، هر روز بیشتر از روز پیش مثل زارعی که زمینش رو از دست داده.» و شاید نویسنده این داستان خود نیز نمی دانست که دچار چنین سرنوشتی است.

و البته در صحنه این مبارزه و پیکار علیه استثمار و جهل و نادانی، مبارزان حقیقی و مردان عمل بسیار کمند. اکثریت جامعه در حال سکون مانند شخصیت داستان ابلوموف دچار بی عملی هستند. این شخص به دوست خود اینگونه اعتراف می کند:

«هیچ یک از ما، نه تو و نه من حریفان این میدان نیستیم و مانند مانفرد و فاوست قدرت ناچیز خود را با نیروهای عظیم عالم وجود در پیکاری نافرجام گرفتار نمی سازیم، ما دعوتهای آنها را به نبرد نمی پذیریم. ما سر به زیر می افکنیم و با تسلیم و رضا لحظه دشوار را در انتظار می مانیم. آنگاه زندگی باز به ما خواهد خندید و سعادت...»

اما هستند آنهایی که مرگ را به هیچ می انگارند و تا آخرین رمق می جنگند. آنها به مرگ پوزخند می زنند و می گویند که بهتر است مرگ انسان زیبا باشد و ترس از مرگ یک ترس حیوانیست. در زندگی همیشه از بدو تولد تا لحظه مرگ شمشیر داموکلس بر بالای سر انسان قرار گرفته که هر لحظه امکان دارد که فرود بیاید و شریان حیات را قطع کند. و انسان مبارز پیر و زمندان به دیدار آن می شتابد. بقول هدایت «تنها مرگ است که دروغ نمی گوید... و در ته زندگی اوست که ما را صدامی زند و بسوی خودش می خواند.»



آرزو!